

سلسله دروس استاد معظم آیت الله سید جعفر سیدان دامت برکاته

در شرح کتاب شریف توحید صدوق

جلسه نوزدهم، دوشنبه مورخه ۱۳۹۱/۹/۲۷

مکان: مدرسه علوم دینی حضرت ولی عصر عج

تهیه و تنظیم: قدرت الله رضانی

باب ۲ (التوحید و نفی التشبیه)، حدیث دوم:

بحث به اینجا رسید که حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود:

وَ نِظَامُ تَوْحِيدِ اللَّهِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ... (التوحید، ص: ۳۴ - ۳۵) ؛

و قوام و اساس توحید این است که صفات را از ذات خداوند منتفی بدانیم... .

قابل توجه است که این خطبه حاوی مطالب بسیار مهمی است و به حقیقت اگر همین خطبه درست

بررسی شود، بسیاری از خطب و بیانات معصومین علیهم السلام مطرح و بررسی شده است. چون این خطبه از خصوصیت

والایی برخوردار است.

شبیه عبارت فوق، در کلمات معصومین علیهم السلام فراوان داریم. از جمله:

أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ وَ كَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصَدِيقُ بِهِ وَ كَمَالُ التَّصَدِيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ وَ كَمَالُ تَوْحِيدِهِ

الْإِخْلَاصُ لَهُ وَ كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ وَ

شَهَادَةِ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ وَ مَنْ

ثَنَاهُ فَقَدْ جَزَّاهُ وَ مَنْ جَزَّاهُ فَقَدْ جَهَلَهُ وَ مَنْ جَهَلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّاهُ وَ مَنْ

حَدَّاهُ فَقَدْ عَدَّاهُ (نهج البلاغه، خطبه اول) ؛ سر آغاز دین، خداشناسی است، و کمال شناخت خدا،

باور داشتن، او، و کمال باور داشتن خدا، شهادت به یگانگی اوست؛ و کمال توحید اخلاص، و کمال

اخلاص، خدا را از صفات مخلوقات جدا کردن است، زیرا هر صفتی نشان می‌دهد که غیر از

موصوف، و هر موصوفی گواهی می‌دهد که غیر از صفت است، پس کسی که خدا را با صفت

مخلوقات تعریف کند او را به چیزی نزدیک کرده، و با نزدیک کردن خدا به چیزی، دو خدا مطرح

شده؛ و با طرح شدن دو خدا، اجزایی برای او تصوّر نموده؛ و با تصوّر اجزا برای خدا، او را نشناخته

است. و کسی که خدا را شناسد به سوی او اشاره می‌کند و هر کس به سوی خدا اشاره کند، او را

محدود کرده، به شمارش آورده.

سؤال اساسی این است که چگونه نفی صفات از خدا، اساس توحید می‌شود؟ در حالی که در باره خدا

صفات فراوان در آیات و روایات آمده است. خدا در قرآن کریم خود را فراوان توصیف نموده. جمع این دو چگونه

است؟

اقوال در مسئله:

در جواب سؤال فوق چندین جواب مطرح شده است، اهم آنها اشاره می‌شود تا قول مختار معین گردد.

قول اول

برخی گفته‌اند: نفی صفات از خدا، یعنی صفات خلق را از خالق نفی کردن. مخلوق صفاتی (مانند ید، عین، اذن، لسان و سایر جوارح) و حالاتی (مانند سرور، حزن، مرض، سلامت و غیره) و لوازمی (مانند مکان، زمان، محدودیت و غیره) دارد، اینها را باید از خدا نفی کنیم. بنابر این، نظام توحید خدا، در نفی صفات ممکنه از اوست. در خصوص صفاتی که در باره خدا و خلق آمده و مشترک بین خدا و خلق است، می‌گوییم: لفظ مشترک است اما معنا فرق می‌کند. عالم: در خصوص خدا، علم بالذات، بالاصاله و غیر محدود است لکن در ممکن به عکس است.

قول دوم

برخی مانند قاضی سعید قمی گفته‌اند: اساساً هیچ صفتی برای خدا نیست. این صفاتی که در آیات و روایات آمده است، همه به جنبه سلبی بر می‌گردد. و در مقام بیان نفی نقص است نه اینکه خدا صفتی داشته باشد. عالم یعنی لیس بجاهل، قادر یعنی لیس بعاجز، حی یعنی لیس بمیت و... . بنابر این، جز مسئله اقرار و اثبات – بلا تشبیه – نمی‌توانیم چیزی در باره خدا بفهمیم، جهت ثبوتی در این صفات مطرح نیست. البته ایشان استدلال‌هایی هم دارند.

قول سوم

اکثر محققین گفته‌اند: نفی صفات از خدا یعنی نفی صفات زائد بر ذات. این صفات (مذکور در آیات و روایات) برای خدا هست و معنای ثبوتی هم دارد. لکن عین ذات است. علت اینکه فرمودند اساس توحید نفی صفات است این می‌باشد که عده‌ای قائل شده‌اند که در خصوص خدای تعالی صفت و موصوفی است (یعنی برای خدا ذاتی است و علمی، ذاتی است و قدرتی، ذاتی است و حیاتی و...).

در برابر اینها فرمودند خیر، چنین نیست. زائد بودن صفت را باید از خدا نفی کرد. بر این اساس، این صفات جنبه ثبوتی دارد، در عین حال زائد بر ذات هم نیست. همه صفات درست است اما عین ذات است، ذاتی است که: علم کُلُّه، قدره کُلُّه، حیاة کُلُّه و... .

این صفات از نظر مفهوم متعددند اما مصداق یکی است. به عبارت دیگر، این صفات عینیت دارد با ذات مقدس.

بیانات بعدی هم شاهد همین معناست و استدلال بر آن است:

لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ وَ شَهَادَةِ الْمَوْصُوفِ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ ؛ زیرا هر صفتی نشان

می‌دهد که غیر از موصوف، و هر موصوفی گواهی می‌دهد که غیر از صفت است

اما اینکه همه صفات (مذکور در آیات و روایات) هست، چون همه اینها کمالات است. به حکم مداراک، عقل و وجدان هست، اما زائد بر ذات نیست. یک حقیقت است.

استدلال:

اگر صفت و موصوف حقیقی باشد (یعنی زائد بر ذات باشد)، صفت و موصوف حقیقی، کار را به مخلوق بودن آن دو منتهی می‌کند، چرا؟ چون طبق یک تقریر چنین می‌شود که:

این صفت - زائد بر ذات - قدیم است یا حادث؟ اگر قدیم است لازم آید تعدد قدما. پس توحید در کار نیست. بلکه به تعدد صفات، موجود قدیم داریم. و طبق بیانات معصومین علیهم‌السلام هر قدیمی خدا خواهد بود.

كَلَامُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ مِنْهُ اَنْشَاءٌ وَ مَثَلُهُ، لَمْ يَكُنْ مِنْ قَبْلِ ذَلِكَ كَائِنًا وَ لَوْ كَانَ قَدِيمًا لَكَانَ اِلٰهًا ثَانِيَا (الإحتجاج، ج ۱، ص: ۲۰۳)؛ کلام ایزد، انشاء و خلق چیزی است که پیش‌تر نبوده. اگر کلام خدا قدیم بود، خدای دومی می‌بود.

اما اگر صفات - زائد بر ذات - حادث باشد، سؤال می‌شود:

کی این صفت را به موصوف داده؟ کسی یا چیزی غیر از موصوف آن را ایجاد کرده و به موصوف داده؟ در این صورت، پس در حقیقت آن کس دیگر باید مبدأ باشد نه این موصوف (هذا خلف).

اگر بگوییم: خود این موصوف این صفت را ایجاد کرده و به خود داده، سؤال می‌شود که چه وقت به خودش داده؟ به عنوان مثال، صفت قدرت را چه وقت به خودش داده؟ آیا قبل از داشتن صفت قدرت آن را به خود داده (که قدرت بر آن نداشته) یا بعد از داشتن صفت قدرت، آن را به خود داده (که تحصیل حاصل است). هر دو فرض محال است.

معنا ندارد که موصوف علت باشد برای صفت خودش. نداشته که بخواهد ایجاد کند.

به علاوه، لازم آید که خودش هم فاعل باشد و هم قابل، در حالی که یک حقیقت، هم فاعل شیء و قابل همان شیء نمی‌شود.

به علاوه، این موصوف و صفت نیازمند و مخلوق خواهند شد؛ مرکب می‌شوند؛ محتاج خواهند بود. اگر مخلوق شد، خالق می‌خواهد. اگر آن خالق هم مثل خودش باشد که او هم خالق می‌خواهد (تسلسل لازم آید). پس باید به جایی برسد که صفت و موصوف (ترکیب) نباشند. پس از همین اول قائل می‌شویم که چنین است.

قاضی سعید قمی همین استدلال را - با تفاوتی - چنین بیان کرده است:

بیان ذلک علی القول بالزیادة: انّ تلک الصّفة لما کانت عارضة و کلّ عارض إمّا أن یکون واجبا أو ممکنا. و من البین أنّه یمتنع وجوبه لأنّ الصّفة [صفت یعنی اینکه وابسته است] حقیقتها الشیء المحتاج و ذلک یناقض الوجوب الذّاتی، فتعیّن أن یکون ممکنا [صفت نمی‌تواند واجب باشد] و کل ممکن عارض، لا بدّله من علّه لکونه و لعروضه [ممکن، هم وجودش و هو عروضش علت می‌خواهد]، فلا محالة تكون تلک العلّة هی الذات، فالذّات لا محالة علة لعروض تلک الصّفة لنفسها [خود ذات علت شده برای خودش] فیکون الصّفة و الموصوف کلاهما متعلّق الجعل [صفت متعلق جعل است معلوم، ذات هم مجعول می‌شود]

بخاطر این وصف مجعول] أمّا الصفة فظاهرة معلوليتها و أمّا الموصوف فلأنّ كونه موضوعا لهذا العارض معلوليّة له [خودش این کار کرده پس با این لحاظ هم قابل شده و هم فاعل] و إنّ كان من نفسه و هذا معنى ما نقوله من أنّه يلزم كون الشئ فاعلا و قابلا (شرح توحيد

الصدوق، ج ۱، ص: ۱۱۸).

اللهم صل على محمد و آل محمد